

کتاب چرا چپ ایرانی شکست خورد؟

فریبرز نجفی شبانکاره



♦ **مأموریت این کتاب** - هدف این کتاب نه تخریب گذشته، بلکه **پازخوانی انتقادی تجربه چپ در ایران** است؛ تلاشی برای فهم اینکه چگونه ایدئولوژی رهایی‌بخش به ابزاری برای سرکوب اندیشه بدل شد. در هر فصل، وجوه مختلف این شکست بررسی می‌شود: نویسنده کتاب خود از مبارزان قبل و بعد انقلاب بوده که قبل از مهاجرت به خارج به صورت تشکیلاتی با یکی از سازمان‌های موسوم به خط سه فعالیت داشته است. نویسنده بابررسی سازمان‌های اصلی در چپ ایران همچون حزب توده، سازمان جریکهای فدائی خلق، مجاهدین مارکسیست و سازمان پیکار، رزمندگان، وحدت کمونیستی، رنجبران، اتحادیه کمونیستها، اتحادمبارزان کمونیست و حزب کمونیست و کومله به موضوع بحران نظری چپ مستقل در وضعیت پراکندگی در مهاجرت نیز بپردازد. در نهایت، پرسش اصلی باقی می‌ماند: آیا می‌توان از دل این شکست‌ها، راهی تازه برای عدالت، آزادی و رهایی یافت؟

پرسش این کتاب ساده است اما پاسخ آن پیچیده: **چرا چپ ایرانی شکست خورد؟** شکست، نه فقط در عرصه سیاست، که در اندیشه، سازمان، و پیوند با جامعه. این پرسش، در عین حال، پرسشی درباره سرنوشت روشنفکری ایرانی نیز هست: چرا هر جنبش عدالت‌خواه در ایران، در نهایت به دگماتیسم، حذف، و استبداد درونی رسیده است؟

برای پاسخ، باید چپ ایرانی را نه صرفاً به عنوان یک جریان سیاسی، بلکه به مثابه پدیده‌ای فرهنگی و تاریخی در بستر جامعه نیمه‌مدرن ایران بررسی کرد. چپ در ایران، بیش از آن‌که فرزند مارکس و انگلس باشد، محصول **شرایط تاریخی، فقر نهادهای مدنی، و اقتدارگرایی سیاسی** بود.

از حزب عدالت و کمونیست ایران در دهه ۱۲۹۰ تا حزب توده و فدائیان خلق در دهه ۱۳۵۰، روایت چپ در ایران پیوسته میان دو افراط در نوسان بود: «وابستگی به اردوگاه شوروی از یکسو، و آرمان‌گرایی چریکی از سوی دیگر». نتیجه، غیبت یک چپ مستقل و دموکرات بود که بتواند درک علمی از جامعه ایران، فرهنگ دینی، و ساخت طبقاتی واقعی داشته باشد.

♦ **مقدمه: مسئله شکست چپ ایرانی**

در تاریخ معاصر ایران، هیچ جریان فکری به اندازه چپ، هم در امیدآفرینی و هم در ناکامی سهم نداشته است. از نخستین سال‌های قرن بیستم تا انقلاب ۱۳۵۷، اندیشه عدالت، برابری، و رهایی از سلطه طبقاتی در میان روشنفکران ایرانی جایگاه ویژه‌ای یافت. اما آنچه در عمل رخ داد، مجموعه‌ای از شکست‌های سیاسی، انشعاب‌های ایدئولوژیک، و فروپاشی سازمانی بود که در نهایت، چپ ایران را از یک نیروی تاریخی به یک یادگار نوستالژیک بدل کرد.

♦ چپ ایرانی و فقدان ریشه‌های بومی

یکی از دلایل بنیادین شکست چپ، بی‌ریشگی نظری آن بود. مارکسیسم در ایران بیشتر به‌صورت ترجمه‌ای ناقص و از بالا به پایین وارد شد. روشنفکرانی که اغلب در فضای بسته سیاسی فعالیت می‌کردند، نتوانستند مارکسیسم را با شرایط تاریخی و اجتماعی ایران سازگار کنند. در نتیجه، چپ ایرانی بیش از آن‌که بازتاب آگاهی طبقه کارگر باشد، صدای طبقه روشنفکر ناراضی بود.

در این میان، حزب توده نقشی تعیین‌کننده داشت. این حزب، هر چند نخستین سازمان منسجم چپ در ایران بود، اما با وابستگی فکری به شوروی و رویکرد ایدئولوژیکش، چپ ایران را از آشنایی با دیگر شاخه‌های چپ جهانی محروم کرد. برای حزب توده، مارکسیسم مساوی بود با لنینیسم شوروی؛ و هر انتقاد از مسکو، نشانه انحراف یا «وابستگی به امپریالیسم آمریکا».

این فضای بسته، چپ ایرانی را از چپ اروپایی – از گرامشی، لوکاچ، سارتر، تا مکتب فرانکفورت – جدا کرد و اندیشه رهایی‌بخش مارکس را به جزمیات حزبی تقلیل داد.

♦ مارکسیسم به مثابه ایمان

چپ ایرانی همانند دین‌های ارتدوکس، ساختاری ایمانی داشت، در آن، پرسش و تردید گناه بود و وفاداری به حزب، معیار حقیقت. مارکسیسم، که ذاتاً روشی انتقادی برای تحلیل جامعه است، در ایران به «ایدئولوژی نجات» تبدیل شد. به همین دلیل، بسیاری از نیروهای چپ حتی در نقد سرمایه‌داری، از روش علمی مارکس فاصله گرفتند و به تکرار شعارهای مقدس بسنده کردند.

این در حالی است که مارکس، برخلاف برداشت جزمی، فیلسوفی چندوجهی بود. او تنها نویسنده *مانیفست کمونیست* یا گوینده «دیکتاتوری پرولتاریا» نبود. مارکس بیش از پنجاه اثر دارد که در آن‌ها از برابری، آزادی، دموکراسی، نهادهای مدنی، محیط زیست، و نقش انسان در تاریخ سخن گفته است.

اما چپ ایرانی این وجوه را نادیده گرفت، زیرا سنت فکری‌اش به تقلید از «اردوگاه سوسیالیستی» خلاصه شده بود. در نتیجه، به‌جای فهم جامع از انسان و جامعه، تنها به جدال با امپریالیسم و سرمایه‌داران داخلی پرداخت و از درک آزادی و دموکراسی باز ماند.

از انتقاددرون سازمانی که هستی یک تشکیلات چپ به آن وابسته است را از بین ببرند. پیدایش واژه‌های رفیق کبیر، تشکیلات آهنین، خون و شهادت که بن‌مایه‌های مذهبی داشتند در همین رابطه قابل توضیح است. مثلاً در برخی سازمان‌ها رفیق کبیری وجود داشته که تا امروز یک جزوه سی صفحه‌ای تنوریک از او موجود نیست. تو خود بخوان حدیث مفصل از این فاجعه!!

فصل اول: ریشه‌های فکری و فلسفی چپ ایرانی

۱. ورود ایده برابری و عدالت به ایران

اندیشه برابری و عدالت اجتماعی در ایران پیش از آشنایی با مارکس نیز وجود داشت. در آثار متفکرانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف، نوعی میل به آزادی و نفی استبداد دیده می‌شود. اما این اندیشه‌ها هنوز بیشتر **لیبرال-اصلاح‌طلبانه** بودند تا سوسیالیستی. در آغاز قرن بیستم و با انقلاب مشروطه، مفاهیم «قانون»، «حق مردم»، و «عدالت اجتماعی» به گفتار سیاسی ایران راه یافتند. در همین دوره بود که روشنفکران ایرانی برای نخستین بار با آثار سوسیالیست‌های اروپایی، به‌ویژه از طریق قفقاز و باکو، آشنا شدند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، چپ ایران را از سطح نظری به سطح سازمانی برد. گروه‌های ایرانی فعال در قفقاز، از جمله افرادی چون حیدر عمواعلی و اعضای حزب عدالت، نخستین هسته‌های کمونیستی را تشکیل دادند. این جریان در سال ۱۲۹۹، در بندر انزلی، رسماً نام **حزب کمونیست ایران** را بر خود گذاشت و وارد سیاست شد. با این حال، مارکسیسمی که از طریق باکو به ایران آمد، ترجمه مستقیم از «مارکسیسم لنینیستی روسی» بود؛ نه از آثار اصلی مارکس، بلکه از تفسیرهای رسمی حزب بلشویک.

۲. سلطه روایت شوروی‌محور

در دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰، **حزب توده** تبدیل به بزرگترین سازمان چپ در خاورمیانه شد. اما رشد کمی حزب با **فقر نظری** همراه بود. بیشتر اعضا نه مارکس را می‌شناختند و نه سرمایه‌داری را به‌صورت علمی تحلیل می‌کردند. آن‌ها متونی را می‌خواندند که از سوی «آموزشگاه حزبی شوروی» تنظیم شده بود و به‌جای اندیشه، وفاداری سیاسی را تبلیغ می‌کرد. در نتیجه، مارکسیسم در ایران نه‌به‌عنوان علم نقد جامعه، بلکه به‌مثابه «ایدئولوژی نجات» مطرح شد.

ادبیات حزب توده موجب شد هرگونه نقد به شوروی، **گناه سیاسی** تلقی شود. حتی کسانی چون خلیل ملکی، که کوشیدند مارکسیسم را با دموکراسی و استقلال فکری ترکیب کنند، از سوی توده‌ای‌ها به «عامل امپریالیسم» متهم شدند. این فضا، راه آشنایی نسل‌های بعدی با **چپ اروپایی و انسانی** را بست. نه از گرامشی و مکتب فرانکفورت خبری بود، نه از مباحث فلسفی درباره دموکراسی سوسیالیستی، خودمدیریتی، و آزادی فردی. در ایران، تنها «حزب» حامل حقیقت بود و همه دیگران «منحرف» یا «بورژوا» محسوب می‌شدند.

۳. مارکسیسم به‌مثابه ایمان، نه روش

در اروپا، مارکس پیش از هر چیز یک **منتقد روش‌شناس** بود: منتقد فلسفه، اقتصاد سیاسی، و دین. اما در ایران، او به‌صورت یک **پیامبر سوسیالیسم** شناخته شد. این تحول خطرناک، چپ ایران را از روح نقد و دیالکتیک تهی کرد. مارکسیسم برای روشنفکران ایرانی، بیشتر مجموعه‌ای از شعارها بود تا ابزار تحلیل: «دیکتاتوری پرولتاریا»، «امپریالیسم»، «بورژوازی کمپرادور» و... بدون آن‌که ریشه علمی و تاریخی این مفاهیم فهم شود.

در نتیجه، چپ ایرانی از درون به دو آسیب دچار شد:

- از نظر **تئوریک**: ناتوانی در درک تحولات جامعه ایران، نقش دین، و ساخت طبقاتی واقعی.
- از نظر **روانی و فرهنگی**: تبدیل اندیشه به ایمان و حزب به مرجع مقدس.

همان‌طور که در نقدهای بعدی روشنفکران ایرانی آمده، چپ ایران به جای فهم مارکس، مارکس را **اسطوره‌سازی** کرد. سازمان‌های چپ هم عامدانه به این نگرش دامن می‌زدند تا بتوانند هم سازمان خود و هم رهبرانش را مقدس جلوه دهد تا در حالی‌که مارکس فیلسوفی چندبعدی بود که در آثار خود از آزادی، برابری، نهادهای مدنی، و حتی محیط زیست سخن گفته است. اما در ایران، از مارکس فقط بخش انقلابی و اقتدارگرایی او برجسته شد.

۴. نخستین روشنفکران مارکسیست و محدودیت‌هایشان

در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، گروهی از روشنفکران چپ مانند **احسان طبری**، **ایرج اسکندری**، **مرتضی کیوان** و **تقی ارانی** کوشیدند جنبه فرهنگی و فلسفی مارکسیسم را وارد ایران کنند. اما فشارهای سیاسی و کنترل حزب توده بر فضای فکری، اجازه گسترش آزاد مباحث را نمی‌داد. در نتیجه، آثارشان بیشتر در چارچوب «ماتریالیسم دیالکتیک رسمی» باقی ماند و از نقد فلسفی و اجتماعی بازماندند. طبری بعدها، در سال‌های پایانی عمر، به این مسئله اعتراف کرد که مارکسیسم حزب توده در واقع «مارکسیسم شوروی‌زده» بوده است؛ یعنی نه تحلیل مستقل، بلکه تکرار آموزه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی.

۵. گسست از چپ جهانی

در نیمه دوم قرن بیستم، جهان شاهد پیدایش شاخه‌های متنوعی از چپ بود: چپ دموکرات در ایتالیا و فرانسه، چپ فرهنگی در آلمان، چپ انسان‌گرای پسااستالینی در اروپای شرقی، و چپ اکزیستانسیالیست در فرانسه. اما چپ ایرانی، به دلیل سانسور، انزوا و تعصب ایدئولوژیک، از همه این جریان‌ها بی‌خبر ماند.

وقتی متفکرانی چون لوکاچ، آلتوسر، کولاکوفسکی و مارکوزه در اروپا از رابطه انسان، آزادی و قدرت سخن می‌گفتند، در ایران هنوز بحث بر سر این بود که «آیا باید از استالین دفاع کرد یا نه؟» این عقب‌ماندگی نظری موجب شد که چپ ایرانی حتی در هنگام انقلاب ۱۳۵۷، فاقد درک مدرن از **دموکراسی، نهادهای مدنی و مشارکت مردمی** باشد.

۶. میراثی از تناقض

بنابراین، ریشه‌های فکری چپ ایرانی بر تناقضی عمیق استوار بود: از یک‌سو، آرمان عدالت، برابری و رهایی را نمایندگی می‌کرد، اما از سوی دیگر، از درون ساختار فکری‌ای برخاسته بود که آزادی و نقد را برنمی‌تافت. این تناقض، در تمام دهه‌های بعد، به اشکال مختلف خود را نشان داد: در استالینیسم حزب توده، در خشونت چریکی دهه ۵۰، و در ناتوانی چپ مهاجر برای بازسازی خود پس از انقلاب.

چپ ایرانی نه به مارکس فیلسوف و انسان‌گرا نزدیک شد، نه به گرامشی و سوسیالیسم دموکراتیک؛ بلکه در میان دیوارهای جزم‌اندیشی خود محبوس ماند و از آن‌جا به شکست تاریخی رسید.

■ فصل دوم: چپ در دوران پهلوی - از حزب توده تا فدائیان خلق

۱. از امید تا سرکوب

دهه ۱۳۲۰ شمسی برای چپ ایران، دوران طلایی سازمان‌یابی بود. در فضای آزادی نسبی پس از سقوط رضاشاه، حزب توده ایران در سال ۱۳۲۰ تأسیس شد و به سرعت هزاران عضو از میان کارگران، معلمان، روشنفکران و افسران ارتش جذب کرد. این حزب در آغاز حامل آرمان عدالت و اصلاحات اجتماعی بود؛ خواستار تقسیم عادلانه زمین، افزایش دستمزدها، و استقلال ملی. اما از همان ابتدا وابستگی ایدئولوژیک و سیاسی آن به شوروی، بذر شکست را در درونش کاشت.

با آغاز جنگ سرد، دولت ایران زیر فشار آمریکا و انگلیس، فعالیت حزب را محدود کرد. ماجرای آذربایجان و حمایت حزب از سیاست‌های شوروی، به بی‌اعتمادی گسترده نسبت به چپ انجامید. در نتیجه، حزب توده از درون ضربه خورد و شبکه افسران در ارتش (۱۳۳۳) کشف و سرکوب شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چپ ایران وارد دوران تاریک شد: رهبران حزب توده یا اعدام شدند، یا به شوروی گریختند، و هزاران عضو حزب در زندان‌ها محبوس گشتند.

۲. از تبعید تا تفرقه

در تبعید، حزب توده بیش از پیش به زیرمجموعه‌ای از دستگاه حزبی شوروی تبدیل شد. رهبران به جای نقد شکست‌های گذشته، به تکرار خط مشی کرم‌لین پرداختند. در عوض، در ایران نسلی تازه از جوانان چپ، که از شعارهای رسمی خسته شده بودند، به دنبال راهی دیگر رفتند. این نسل، که از فضای بسته پس از کودتا بیرون آمده بود، با شکست جنبش ملی شدن نفت و بی‌اعتباری اصلاحات لیبرالی روبه‌رو شد. آنان نتیجه گرفتند که در ایران، بدون مبارزه مسلحانه، راهی برای تغییر نیست.

اما پیش از ظهور چریک‌ها، برخی روشنفکران میانه‌رو چون **خلیل ملکی** کوشیدند نوعی سوسیالیسم دموکراتیک ایرانی بسازند؛ نه وابسته به شوروی، نه تابع غرب. ملکی و یارانش (در حزب زحمتکشان ملت ایران و بعدها نیروی سوم) سوسیالیسم را در پیوند با آزادی و قانون

می‌فهمیدند. اما هر دو سوی طیف – هم دربار و هم توده‌ای‌ها – علیه او بودند: یکی او را خطرناک می‌دانست و دیگری خائن. در نهایت، صدای ملکی و سوسیالیسم دموکراتیک در هیاهوی دوگانه شرق و غرب خاموش شد.

۳. ظهور مشی چریکی

در دهه ۱۳۴۰، با شدت گرفتن اختناق سیاسی و شکست اصلاحات از بالا (انقلاب سفید)، نسل جدیدی از چپ پدید آمد. این نسل، متأثر از انقلاب کوبا، جنبش‌های ضداستعماری الجزایر و ویتنام، و آثار چمگوارا و رژی دبره بود. چریک‌گرایی به عنوان نماد «اقدام قهرمانانه» مطرح شد. سازمان‌های فدائیان خلق، مجاهدین خلق (پیش از تغییر ایدئولوژی) و گروه‌های کوچک‌تر، بر این باور بودند که تنها «مبارزه مسلحانه» می‌تواند مردم را بیدار کند. در واقع، چریک‌گرایی در ایران نه از دل تحلیل طبقاتی، بلکه از دل نومی‌سی سیاسی زاده شد. فدائیان خلق و سایر گروه‌های چپ‌گرای رادیکال، بدون پشتوانه توده‌ای، سلاح برداشتند. در حالی‌که مارکس هرگز مبارزه فردی قهرمانانه را جایگزین آگاهی طبقاتی نمی‌دانست، در ایران، «فداکاری» به جای «تحلیل» نشست. شکست‌های پی‌درپی، از سیاهکل تا تهران، نشان داد که این مشی بیش از آن‌که توده‌ها را بیدار کند، نیروهای پیشرو را قربانی می‌کند.

۴. شکاف میان نسل‌ها و بحران اندیشه

میان چپ حزب‌محور و چپ چریکی، شکافی عمیق وجود داشت، اما هر دو در یک نقطه مشترک بودند: هر دو فقدان اندیشه نظری و نقد درونی داشتند. حزب توده به اردوگاه شوروی ایمان داشت؛ چریک‌ها به اسطوره انقلاب. هیچ‌کدام نقد مارکس را به‌عنوان روش فهم جامعه به کار نگرفتند. در هر دو، ساختار اندیشه دینی‌گونه بود: رهبر، مقدس؛ انحراف، گناه؛ و حزب یا سازمان، معبد حقیقت.

به تعبیر برخی از پژوهشگران مانند پرواند آبراهامیان و تورج اتابکی، چپ ایرانی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بیش از آن‌که مارکسیستی باشد، اخلاق‌گرا و آرمان‌خواه بود. آن‌ها عدالت را می‌خواستند اما ابزار شناخت آن را نداشتند. مارکسیسم‌شان ترجمه سیاسی از ایمان بود، نه تحلیل علمی از جامعه.

۵. اصلاح‌ناپذیری و از خودبیگانگی

در دوران پهلوی دوم، رژی با اصلاحات از بالا، بخش‌هایی از طبقات متوسط و دهقانی را از جنبش چپ جدا کرد. در همین زمان، حزب توده که در تبعید بود، نتوانست با نسل جدید روشنفکران ارتباط برقرار کند. از سوی دیگر، سازمان‌های چریکی در داخل، به‌جای گسترش شبکه‌های کارگری و صنفی، به درگیری‌های درون‌گروهی، تصفیه‌ها و اختلافات ایدئولوژیک دچار شدند. این روند، در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، چپ را از درون فرسوده ساخت.

۶. جمع‌بندی: میراث شکست و بذر توهم

در پایان دوران پهلوی، چپ ایران در ظاهر قدرتمند بود اما از درون تهی. از حزب توده تا فدائیان، هیچ‌یک درکی از تحول تاریخی جامعه ایران، نقش مذهب، فرهنگ بومی، و ضرورت دموکراسی نداشتند. مارکسیسم برای آنان بیشتر ابزار مبارزه بود تا ابزار فهم. همان ایدئولوژی که باید رهایی‌بخش باشد، به زنجیری تبدیل شد که مانع تفکر مستقل شد.

وقتی انقلاب ۱۳۵۷ فرا رسید، چپ ایرانی با ذهنی پر از شعار اما بی‌تحلیل، وارد میدان شد؛ نمی‌دانست در برابر روحانیت و توده‌های مذهبی چه جایگاهی دارد، و در نتیجه، در نخستین ماه‌های پس از انقلاب، میدان را به نیروهایی واگذار کرد که شناخت بهتری از جامعه داشتند.

■ فصل سوم: چپ مستقل و بحران راه سوم

(مجاهدین مارکسیست و گروه‌های منتقد حزب توده و مشی چریکی)

۱. زمینه تاریخی شکل‌گیری «راه سوم»

در دهه ۱۳۵۰ شمسی، فضای سیاسی ایران در انحصار دو قطب بود: از یکسو **حزب توده** با مشی شوروی‌محور و سیاست گام‌به‌گام؛ از سوی دیگر **سازمان‌های چپ رادیکال چریکی** که راه نجات را در اسلحه می‌دیدند. اما در میان این دو، نسلی از روشنفکران و فعالان سیاسی پدید آمد که نه به «اصلاح از بالا» باور داشت و نه به «انقلاب از طریق گلوله». آن‌ها خواهان نقد هر دو نوع دگماتیسم بودند و می‌خواستند مارکسیسم را از زیر سایه شوروی و از بند تقدس چریکی بیرون آورند. این جریان‌های تازه، که بعدها با عنوان **چپ مستقل یا راه سوم** شناخته شدند، در واقع تلاش کردند به پرسشی پاسخ دهند که در عمق ذهن همه نیروهای مترقی ایران نهفته بود: چرا هرگونه مبارزه برای عدالت در ایران به شکست می‌انجامد؟ پاسخ آن‌ها ساده نبود، اما یک وجه مشترک داشت: **چپ ایران بیمار از ایمان بود، نه از اندیشه.**

۲. مجاهدین مارکسیست و بحران ایدئولوژیک

تحول سازمان مجاهدین خلق از اسلام انقلابی به مارکسیسم در سال ۱۳۵۴ نقطه عطفی در تاریخ چپ ایران است. گروهی از کادرهای سازمان - از جمله تقی شهرام و بهرام آرام - به این نتیجه رسیدند که ایدئولوژی اسلامی توانایی تحلیل علمی جامعه را ندارد و باید با مارکسیسم جایگزین شود. اما این «تغییر ایدئولوژی» بیش از آنکه محصول شناخت عمیق از مارکس باشد، حاصل درک انتزاعی و سیاسی از سوسیالیسم بود. مارکسیسم برای آن‌ها نه یک نظریه شناخت، بلکه ابزاری برای حفظ هویت انقلابی تلقی می‌شد.

مجاهدین مارکسیست هم‌زمان از حزب توده فاصله گرفتند و مشی چریکی فدائیان را نیز نقد کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که «مبارزه ایدئولوژیک و سازمانی» مقدم بر مبارزه مسلحانه است. اما در عمل، سازمان‌شان به جنگ داخلی و تصفیه‌های خونین کشیده شد. درون خود سازمان، همان روح دگماتیسم مذهبی که زمانی در ایدئولوژی اسلامی وجود داشت، این‌بار در قالب مارکسیستی بازتولید شد. چپ ایران باز هم به جای آزادی اندیشه، به پرستش حقیقت حزبی بازگشت.

۳. گروه‌های مارکسیست - لنینیست مستقل

در کنار مجاهدین مارکسیست، گروه‌هایی چون پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، رزمندگان آزادی طبقه کارگر، اتحاد کمونیستی، و سازمان وحدت کمونیستی شکل گرفتند.

این گروه‌ها خود را وارثان راستین مارکس می‌دانستند و حزب توده را «رفرمیست» و فدائیان را «خرده‌بورژوا» می‌خواندند. با این حال، در درون خود گرفتار همان بیماری تاریخی بودند: عدم شناخت جامعه واقعی ایران.

بسیاری از این گروه‌ها از آثار مارکس و لنین نقل قول می‌کردند، اما حتی یک پژوهش میدانی درباره وضعیت کارگران ایرانی، مناسبات مالکیت زمین، یا ساخت طبقاتی روستاها انجام ندادند. مارکسیسم آنان بیشتر زبانی انتزاعی داشت تا تجربه عملی. به همین سبب، نتوانستند با کارگران، معلمان یا دانشجویان ارتباط پایدار برقرار کنند. در عمل، در حلقه‌های بسته روشنفکری باقی ماندند و به جای پیوند با مردم، به رقابت ایدئولوژیک با یکدیگر پرداختند.

۴. گسست از چپ جهانی و ناآگاهی از چپ اروپایی

یکی از مهم‌ترین علل شکست چپ مستقل، بی‌اطلاعی عمیق از جریان‌های نوین چپ در جهان بود. چپ ایرانی، حتی در شاخه‌های منتقد شوروی، هنوز با ادبیات رسمی حزب توده می‌اندیشید. ادبیاتی که هر منتقد مسکو را «عامل امپریالیسم» می‌نامید و هر قرائت تازه‌ای از مارکس را «انحراف»، به همین دلیل، چپ ایران تقریباً هیچ آشنایی با چپ اروپایی و انسانی نداشت: با آثار گرامشی، مکتب فرانکفورت، سوسیالیسم دموکراتیک، مارکسیسم آگزیستانسیالیستی، یا نظریه‌های زیست‌محیطی و فمینیستی مارکسیست‌ها بیگانه بود.

مارکس برای چپ ایران، نویسنده «مانیفست» و نظریه‌پرداز انقلاب پرولتاریا بود، نه متفکری که درباره برابری، آزادی، دموکراسی، و نهادهای مدنی ده‌ها جلد نوشته است.

این غفلت نظری باعث شد که حتی نیروهای منتقد حزب توده و مخالف مشی چریکی نیز نتوانند گفت‌وگوهای تازه‌ای بسازند. آن‌ها شوروی را نقد کردند، اما شوروی‌زده باقی ماندند؛ چریک‌ها را نقد کردند، اما در همان منطق ایمان ایدئولوژیک زندگی کردند.

۵. بحران سازمان و ناتوانی در پیوند اجتماعی

چپ مستقل هرگز نتوانست سازمانی پایدار بنا کند. فقدان منابع مالی، سرکوب شدید ساواک، و اختلافات درونی باعث شد که گروه‌های کوچک‌تر مدام منشعب شوند. در خارج از کشور نیز، در سال‌های بعد از انقلاب، این تفرقه ادامه یافت. هر حلقه‌ای خود را حامل «مارکسیسم اصیل» می‌دانست و دیگران را منحرف. در نتیجه، چپ مستقل به‌رغم صداقت و شجاعت فردی اعضایش، از ایجاد یک بدیل اجتماعی بازماند.

ناتوانی در ایجاد پیوند با طبقه کارگر، زنان، و اقشار فرودست، چپ مستقل را به جنبشی روشنفکری و منزوی بدل کرد. در سال‌های پس از انقلاب، این گروه‌ها یا منحل شدند یا در تبعید به فعالیت فکری پراکنده ادامه دادند. با فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، بسیاری از اعضای این جریان‌ها نیز از مارکسیسم بریدند یا به چپ فرهنگی و انتقادی روی آوردند.

۶. اهمیت تاریخی و میراث فکری

با همه شکست‌ها، نباید نقش تاریخی چپ مستقل را دست‌کم گرفت. آن‌ها نخستین کسانی بودند که در ایران شوروی‌گرایی حزب توده و رمانتیسم چریکی فدائیان را به چالش کشیدند. در نوشته‌های آنان، برای نخستین بار مباحثی چون نقد بوروکراسی حزبی، نقش انسان در تاریخ، و اهمیت آزادی فردی در سوسیالیسم مطرح شد. گرچه این صداها خاموش شدند، اما اثرشان در تفکر چپ فرهنگی دهه‌های بعد باقی ماند.

از دل همین تجربه، بعدها نسل تازه‌ای از روشنفکران – از جمله بابک احمدی، مراد فرهادپور، محمد مالجو، و ناصر زرافشان – سربرآوردند که کوشیدند چپ را از ایدئولوژی به نظریه انتقادی و از حزب به فرهنگ منتقل کنند. چپ جدید ایرانی، اگرچه دیگر سازمان سیاسی نیست، اما میراث فکری همان تلاش‌های ناکام راه سوم را در خود دارد.

۷. جمع‌بندی

چپ مستقل در ایران تلاشی صادقانه بود برای بازگشت به مارکس واقعی، اما در جهانی عمل می‌کرد که ابزار این بازگشت را نداشت. زبان نظری‌اش ترجمه بود، جامعه‌شناسی‌اش ناقص، و ارتباطش با مردم گسسته. در نتیجه، آنچه باقی ماند، مجموعه‌ای از تلاش‌های قهرمانانه اما ناکام بود. چپ ایرانی نتوانست بفهمد که مارکس نه پیامبر انقلاب، بلکه فیلسوف آزادی بود؛ و تا زمانی که آزادی و دموکراسی را در دل عدالت اجتماعی جای ندهد، هر کوششی برای رهایی، خود به شکلی از اسارت بدل خواهد شد.

فصل چهارم: چپ در مهاجرت و فروپاشی سازمانی

۱. پس از طوفان

دهه شصت شمسی، نقطه عطفی در تاریخ چپ ایران بود. پس از انقلاب ۱۳۵۷، نیروهای چپ که با شور و امید وارد میدان شده بودند، در مدت کوتاهی با موج سرکوب گسترده مواجه شدند. حزب توده، فدائیان خلق، پیکار، راه کارگر، رزمندگان، و ده‌ها سازمان کوچک‌تر در کمتر از پنج سال از هم پاشیدند. دستگیری‌ها، اعدام‌ها و مهاجرت‌های اجباری، نه تنها نیروهای انسانی چپ را نابود کرد، بلکه حافظه سازمانی و تاریخی آن را نیز از بین برد. در زندان‌ها، صداها فعال چپ اعدام شدند و بسیاری زیر شکنجه جان دادند. در خارج از کشور، موج عظیمی از تبعیدیان به اروپا، کانادا و آمریکا

رفتند؛ اما به‌جای بازسازی سیاسی، بیشتر درگیر اختلافات ایدئولوژیک و انشعاب‌های درونی شدند. بدین‌سان، دهه شصت به دوران **مرگ سیاسی چپ سازمان‌یافته** و آغاز **چپ تبعیدی** تبدیل شد.

۲. اوج انشعاب در چپ ایران

پس از سرکوب‌های دهه شصت، سازمان‌ها و احزاب چپ، یکی پس از دیگری دچار فروپاشی درونی شدند. **سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران** که در دوران انقلاب ۱۳۵۷ یکی از نیرومندترین سازمان‌های سیاسی ایران بود، در سال‌های پس از انقلاب به چند شاخه تقسیم شد. این انشعاب در ابتدا به چهار گروه اصلی انجامید:

۱. جناح **اشرف دهقانی** «مدافع مبارزه مسلحانه پیوسته»،
۲. جناح **اکثریت** «دارای گرایش به خط شوری و نزدیک به حزب توده»،
۳. جناح **اقلیت** «نقده اکثریت و خواستار استقلال انقلابی»،
۴. و گروه **شانزده آذر** «متشکل از جوانان دانشگاهی و نیروهای منتقد هر دو جناح»

اما این تنها آغاز فروپاشی بود. در دهه‌های بعد، این سازمان تاریخی عملاً به بیش از ده شاخه کوچک چندنفره تبدیل شد که هرکدام خود را «فدایی واقعی» می‌نامند، اما هیچ‌کدام **پایگاه سیاسی مؤثری در ایران** ندارند. این وضعیت نماد آشکار سرنوشت چپ ایران است: میراث بزرگ تاریخی، اما با سازمان‌های پراکنده، کم‌اثر و فاقد پیوند اجتماعی.

۳. فروپاشی در حزب توده ایران

سرنوشت حزب توده نیز بهتر از فدائیان نبود. این حزب که از دوران رضاشاه تا انقلاب، قدیمی‌ترین و ساخت‌یافته‌ترین حزب چپ ایران محسوب می‌شد، در اوایل دهه شصت عملاً نابود شد.

در سال ۱۳۶۲، با دستگیری گسترده رهبران حزب از جمله **نورالدین کیانوری**، **احسان طبری**، **فریدون کشاورز**، و **جوانشیر**، حزب از درون فروپاشید. اعترافات تلویزیونی و «توبه‌های تحمیلی» به حیثیت تاریخی حزب لطمه جدی زد. بعدها در در مهاجرت، بقایای حزب توده نیز دچار شکاف‌های عمیق شد. امروز می‌توان از سه شاخه اصلی سخن گفت:

۱. **بقایای حزب توده** به رهبری بازماندگان **خط علی خاوری** که مدافع سنت کلاسیک حزب و وفادار به شوروی سابق است.
۲. **راه توده** به رهبری **علی خدائی** که گرایشی معتدل‌تر دارد و کوشیده ارتباط با نیروهای داخل کشور را حفظ کند.
۳. **گروه جدیدالتأسیس دهم مهر** به رهبری **بهمن آزاد** که مدعی بازخوانی چپ عدالت‌خواه و استقلال از هر اردوگاه خارجی است.

این سه جریان، هرچند به نام واحد «توده‌ای» شناخته می‌شوند، اما در عمل هیچ انسجام یا برنامه مشترکی ندارند و حتی در مسائل بنیادی چون نقش دین، دولت و دموکراسی اختلاف دارند. به بیان دیگر، حزب توده از درون فروپاشید، اما **نامش همچنان به‌عنوان یادگار یک تاریخ پرتلاطم و تراژیک باقی مانده است.**

۴. چپ در تبعید: از سیاست به خاطره

دهه‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰ دوران «چپ تبعیدی» بود. در این سال‌ها، اکثر نیروهای باقی‌مانده از فدائیان، توده‌ای‌ها و گروه‌های مستقل در اروپا و آمریکا به فعالیت‌های فرهنگی و نشریاتی روی آوردند. نشریاتی چون **کار، راه توده، دنیای نو، اندیشه و پیکار** و ده‌ها بولتن و وب‌سایت دیگر، بیشتر نقش **آرشیو تاریخی و یادآوری** را ایفا کردند تا نیروی سیاسی مؤثر. یعنی چپ ایرانی، از سازمان به انجمن تبدیل شد و از حزب به میزگرد.

با فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱، بسیاری از امیدها و توهّمات ایدئولوژیک نیز از میان رفت. در این دوران، نسل جدید چپ‌گرایان ایرانی — به‌ویژه روشنفکران مهاجر — به بازنگری در مارکسیسم پرداختند. آن‌ها به‌جای سیاست حزبی،

به نقد فرهنگی، اقتصاد سیاسی نولیبرالی و فلسفه انتقادی روی آوردند. بدین ترتیب، چپ تبعیدی عملاً از یک نیروی انقلابی به یک جریان فکری و آکادمیک تبدیل شد.

فروپاشی چپ ایران محدود به حزب توده و فدائیان نبود. در دهه‌های اخیر، حتی در درون **حزب کمونیست ایران** – که پس از انقلاب با ادغام چند گروه مارکسیست (از جمله کومله و بخشی از نیروهای پیکار) شکل گرفته بود – دست‌کم **چهار انشعاب** روی داده است.

اختلاف بر سر مسائلی چون رابطه با جنبش کردستان، نوع برخورد با مذهب، و استراتژی مبارزه سیاسی، سبب شد این حزب نیز به چند شاخه جداگانه تقسیم شود. هر شاخه خود را «نماینده واقعی کمونیسم کارگری» یا «کمونیسم انقلابی» می‌نامد، اما در عمل هیچ‌کدام نتوانسته‌اند پایگاه اجتماعی پایداری در میان کارگران یا روشنفکران ایجاد کنند.

در **بقایای سازمان راه کارگر** نیز وضعیتی مشابه حاکم است. این سازمان که در دهه شصت یکی از گروه‌های فعال چپ مستقل بود، در طول سه دهه اخیر دست‌کم **سه انشعاب داخلی** را تجربه کرده است. هر انشعاب بر سر تاکتیک سیاسی یا تحلیل از وضعیت جهانی صورت گرفت، اما در نهایت همه شاخه‌ها به محافل کوچک چندنفره در تبعید تبدیل شدند. در کنار این انشعابات، بسیاری از سازمان‌های تاریخی چپ نظیر **پیکار**، **رزمندگان آزادی طبقه کارگر**، و **دو وحدت کمونیستی** که زمانی در دهه پنجاه و اوایل انقلاب از شناخته‌شده‌ترین جریان‌های چپ ایران بودند، امروز به‌طور کامل به **خاموشی پیوسته‌اند**. از آن همه شور و سازماندهی، تنها چند نشریه، خاطره و آرشیو اینترنتی باقی مانده است.

این واقعیت تلخ نشان می‌دهد که چپ ایران نه در اثر یک شکست مقطعی، بلکه به دلیل فرسایش تاریخی و **ناتوانی در بازسازی نظری و اجتماعی** از میان رفت. هرچه زمان گذشت، شکاف میان نسل‌های چپ بیشتر شد، و ایدئولوژی جای خود را به خاطره داد. امروز دیگر کمتر کسی از «تشکیلات» سخن می‌گوید؛ آنچه باقی مانده، مجموعه‌ای از یادها، خاطرات و نقدهاست که در تبعید نوشته می‌شود و در حافظه فرهنگی چپ جای دارد.

۵. میراث مهاجرت و بحران ارتباط با ایران

مشکل اصلی چپ در مهاجرت این بود که از **جامعه ایران جدا افتاد**. در حالی‌که در داخل کشور نسل تازه‌ای از کارگران، معلمان، و فعالان صنفی در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ شکل گرفتند، چپ قدیمی قادر نبود با آن‌ها ارتباط برقرار کند زیرا ادبیاتش هنوز در فضای جنگ سرد مانده بود و از زبان و نیاز نسل جدید فاصله داشت. حتی بسیاری از گروه‌های چپ حتی درک درستی از تحولات اقتصادی و طبقاتی پس از خصوصی‌سازی‌ها نداشتند.

در مقابل، چپ فرهنگی و نظری که در مهاجرت یا در دانشگاه‌های داخل رشد کرد، توانست **چپ را از ایدئولوژی به نقد اجتماعی بازگرداند**. این همان روندی است که در فصل سوم بدان اشاره شد: پیوند فکری میان نسل قدیمی که حاضر به بازسازی ساختار فکری خود باشد با اندیشمندان معاصر چون سعیدرهمنا- علی رها- محمدرضا نیکفر- مهردادرویش پور-رضافانی- پرویز صداقت، رضاجاسکی، کمال خسروی و علیرضا بهتویی.

۶. جمع‌بندی: از حزب تا پراکندگی

چپ ایرانی پس از دهه شصت، نه تنها از نظر سیاسی سرکوب شد، بلکه از درون نیز تجزیه گشت. از حزب توده تا فدائیان خلق، از پیکار تا راه کارگر، همه به شاخه‌هایی چندنفره تبدیل شدند که عمدتاً در تبعید به حیات نمادین خود ادامه می‌دهند. هیچ‌یک از این شاخه‌ها پایگاه سازمانی واقعی در ایران ندارند و بیشتر در سطح بازگویی تکراری خاطرات خانه‌های تیمی یا خاطرات زندان دوره شاه و یا صدوربیانیه در مرگ و فوت این یا آن مبارز قدیمی و انتشار یادنامه‌هایی که پرکاهی برای نسل جوان ارزش و آموزه به همراه ندارد باقی مانده‌اند.

با این حال، در دل همین فروپاشی، نوعی **چپ تازه و فرهنگی** در حال تولد است — چپی که نه حزب می‌خواهد، نه رهبر، نه مرکزیت، بلکه آگاهی انتقادی، عدالت اجتماعی و پیوند با آزادی را هدف گرفته است. شاید همین چپ پراکنده و بی‌پرچم، در آینده بتواند جان تازه‌ای به مفهوم عدالت در ایران ببخشد.

■ فصل پنجم: شکست در نظریه و شناخت جامعه ایران

۱. از تحلیل طبقاتی تا برداشت انتزاعی

چپ ایرانی از آغاز پیدایش خود، جامعه ایران را نه با مشاهده و پژوهش، بلکه از پشت **عینک ایدئولوژی وارداتی** می‌دید. تحلیل طبقاتی‌اش بر پایه واقعیت‌های تاریخی و اقتصادی کشور نبود، بلکه ترجمه‌ای ناقص از مدل روسی یا اروپای صنعتی بود. در حالی‌که جامعه ایران نه دارای پرولتاریای صنعتی گسترده بود، نه نظام سرمایه‌داری مدرن، چپ ایرانی آن را با الگوی قرن نوزدهمی انگلستان یا آلمان می‌سنجید.

به همین دلیل، مفاهیمی چون «بورژوازی ملی»، «خرده‌بورژوازی شهری»، و «دهقان انقلابی» در گفتار چپ، بیشتر واژه‌هایی کتابی بودند تا بازتاب واقعیت اجتماعی. بطوری که در عمل، چپ ایران جامعه‌ای را تحلیل می‌کرد که تنها در ذهنش وجود داشت. همین جدایی میان نظریه و واقعیت، به بزرگترین ضعف تاریخی آن انجامید: «چپی که نمی‌فهمید مردمش کیستند.»

۲. ناتوانی در شناخت دین و فرهنگ

یکی از خطاهای بنیادین چپ ایرانی، **نادیده‌گرفتن نقش دین در ساختار اجتماعی و روانی جامعه** بود. بسیاری از رهبران چپ گمان می‌کردند که دین تنها ابزار حاکمان است و با رشد آگاهی طبقاتی از میان خواهد رفت.

اما واقعیت تاریخی خلاف آن را نشان داد: دین در ایران نه فقط نهاد اعتقادی، بلکه شبکه‌ای از همبستگی اجتماعی و فرهنگی بود. چپ ایرانی، به‌ویژه در دوره پیش از انقلاب، از درک این بُعد عمیق غافل ماند. شاید تنها استثنا در این مورد بیژن جزنی باشد که هم در کتاب «تاریخ سی ساله» و هم در جزوه «مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی» به وجوهاتی از این مسئله پرداخته است. دقیقاً درحالی که چپ ایرانی و سازمانهای مربوطه هنوز بر سر اتحاد با «بورژوازی ملی» یا «جبهه ضد امپریالیستی» بحث می‌کردند، در انقلاب ۱۳۵۷، روحانیت توانست جایگاه اجتماعی و نماد «مبارزه با سلطه» را از چپ بگیرد. زیرا روحانیت توانست با زبان مردم سخن گفت و آنان را بسیج کند.

۳. غیبت دموکراسی در اندیشه چپ

مارکسیسم در ذات خود نقد قدرت است، اما چپ ایرانی به‌جای نقد قدرت، به بازتولید قدرت حزبی پرداخت. در ساختار درونی احزاب و سازمان‌ها، دموکراسی جایی نداشت. درحالی که مهم‌ترین مولفه نظریات مارکسیسم باید قاعدتاً دموکراسی و آزادی باشد تا چپ بتواند از این محمل خود را بازسازی و به طبقه کارگر از طریق سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری پیوندزند، مولفه‌هایی چون مرکزیت، رهبری، و «خط مشی واحد» جای بحث آزاد و نقد نظری را گرفتند و رگانه مخالفت، انحراف شمرده می‌شد و راه انشعاب یا حذف در پیش داشت. این بیماری از حزب توده آغاز شد و تا سازمان‌های چریکی و حتی گروه‌های مستقل ادامه یافت. چپ ایران می‌خواست جامعه‌ای دموکراتیک بسازد، اما خودش دموکراتیک نبود. در نتیجه، هرگاه به قدرت یا تأثیر نزدیک می‌شد، گرایش به اقتدارگرایی درونش فعال می‌شد. همین تناقض، ریشه شکست اخلاقی و سیاسی آن بود.

۴. خطای تاریخی در شناخت طبقه کارگر

چپ ایرانی همیشه از «طبقه کارگر» سخن گفت، اما هرگز با کارگران زندگی نکرد. کارگر در گفتار چپ، بیشتر یک مفهوم نظری بود تا سوژه واقعی تاریخی. در حالی که مارکس از کارگر به عنوان «انسان درگیر با تولید و بیگانگی» سخن می‌گفت، چپ ایرانی از او به عنوان ابزار تحقق انقلاب یاد می‌کرد. همین باعث شد درپرتو تاکتیک و استراتژی موتور کوچک و بزرگ در عمل، فاصله میان روشنفکران چپ و کارگران به قدری زیاد بود که حتی در کارخانه‌ها، سازمان‌دهی‌های مستقل شکل نگیرد و همین شکاف، پس از انقلاب نیز ادامه یافت. کارگران، معلمان و کارمندان به سرعت به اتحادیه‌ها و شوراهای صنفی خود بازگشتند، اما چپ نتوانست در میان آنان نفوذ فکری پایدار داشته باشد. به این ترتیب، چپ در جامعه بی‌ریشه شد و به قشر روشنفکری محدود ماند. آنگاه که چپ چنین شد ارتجاع مذهبی تیشه بدست گرفت تا ریشه چپ را بزند.

۵. بحران نظری پس از دهه شصت و موج انشعابات

سرکوب‌های دهه شصت نه تنها چپ ایران را از نظر سیاسی نابود کرد، بلکه از نظر فکری نیز بحران‌زا شد. در مهاجرت، چپ ایرانی به‌جای بازسازی نظری، گرفتار تکثیر بی‌پایان انشعابات شد. بطور مشخص حزب کمونیست ایران - که پس از انقلاب و سرکوب سال 1360 از ادغام چند گروه مارکسیستی شکل گرفت - و خود را تافته جدابافته - حتی از طبقه کارگر - می‌دانست تاکنون دست‌کم چهار انشعاب جدی رخ داده است. این انشعابات بر سر رابطه با کومله، رویکرد به مذهب و یا استراتژی کارگری، به شاخه‌هایی کوچک و پراکنده انجامیده‌اند. بطوری که در راه کارگر که زمانی خدرا تنها سازمان کارگری قلمداد می‌کرد و یکی از سازمان‌های فعال و نظری‌تر چپ بود، در سه دهه اخیر حداقل سه انشعاب عمده پدید آمده و هر شاخه خود را وارث راستین خط انقلابی می‌داند، اما در عمل به گروه‌های چندنفره در تبعید تبدیل شده است.

در کنار این‌ها، سازمان‌های قدیمی‌تر چون پیکار، رزمندگان آزادی طبقه کارگر، و دو وحدت کمونیستی به‌کلی از صحنه محو شده‌اند. آن‌ها نه شکست خوردند، بلکه در سکوت تاریخ خاموش شدند. از آرشیوها و بیانیه‌هایشان تنها یادگاری باقی مانده که گاه در فضای مجازی دست‌به‌دست می‌شود.

این انشعابات پیاپی، نشانه نبود ظرفیت نظری برای **گفت‌وگو و بازاندیشی** بوده و هر انشعاب به‌جای اصلاح، به تکرار همان ساختار اقتدارگرایانه در مقیاس کوچک‌تر انجامیده است. بدین‌سان، چپ ایران از حزب و جنبش به شبکه‌ای از حلقه‌های پراکنده و بی‌اثر فروکاسته است.

۶. بحران زبان و گسست نسلی

در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰، در حالی که جامعه ایران با بحران‌های تازه‌ای چون خصوصی‌سازی، بیکاری، و نابرابری‌های ساختاری روبه‌رو شد، چپ قدیمی **زبان گفت‌وگو با نسل جدید** را از دست داد. در برابر واژه‌های تازه‌ای چون عدالت جنسیتی، محیط زیست، حقوق بشر، یا اقتصاد نولیبرالی، چپ سنتی هنوز از «امپریالیسم» و «بورژوازی کمپرادور» سخن می‌گفت و بدین‌ترتیب، از گفتمان عمومی جامعه عقب ماند.

اما خوشبختانه در این فضای خلأ، چپ نظری و فرهنگی پدید آمد. متفکرانی چون **محمدرضا نیکفر، رضا فانی، علیرضا بهتویی، بابک احمدی، مراد فرهادپور، محمد مالجو و ناصر زرافشان**، **پرویز صداقت** کوشیدند چپ را از قالب حزبی به عرصه اندیشه و نقد اجتماعی بازگردانند. آن‌ها از مارکسیسم نه به عنوان ایمان، بلکه به عنوان **روش تحلیل و نقد قدرت، سرمایه و ایدئولوژی** بهره بردند. در آثار آنان، عدالت با آزادی آشتی داده شد و مارکس از پیامبر انقلاب به فیلسوف آزادی بازگشت.

۷. جمع‌بندی: شکست نظری، نه فقط سیاسی

اگر بخواهیم از دل تمام این تجربه تلخ نتیجه بگیریم، باید گفت: چپ ایرانی بیش از آنکه در میدان سیاست شکست بخورد، در **عرصه شناخت و نظریه** شکست خورد. چپی که جامعه‌اش را شناخت، مردمش را نشنید، و از تاریخ و فرهنگ خود بی‌خبر ماند. در نتیجه، هر بار که به میدان عمل آمد، با نیرویی مواجه شد که بهتر از او مردم را می‌فهمید — از روحانیت در ۱۳۵۷ تا اصلاح‌طلبان در دهه هفتاد.

چپ ایران برای بازسازی، باید از نو به فهم جامعه بازگردد: از زبان، فرهنگ، دین، کار، زن، جوان، و اقلیت‌ها. نه در قالب حزب و شعار، بلکه در قالب نقد و گفت‌وگو. شاید آینده چپ، نه در سازمان، بلکه در آگاهی انتقادی پراکنده‌ای باشد که در دل جامعه زنده است — چپی که دیگر نمی‌خواهد در آرزو و آرمان‌های غیرممکن قدرت را بگیرد، بلکه می‌خواهد **قدرت را نقد کند تا صاحبان واقعی قدرت بخود آیند و درصدد تصاحب قدرت از دست رفته خودبر آیند**.

در دهه‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰، بیشتر نیروهای بازمانده از چپ در خارج از کشور فعالیت خود را به حوزه‌های فرهنگی، انتشاراتی و خاطره‌نویسی منتقل کردند. نشریاتی مانند **کار، راه‌توده، دنیای نو و اندیشه** و **پیکار** بیشتر به نقش آرشیو تاریخی پرداختند تا نیروی سیاسی. چپ ایران در تبعید، از حزب به میزگرد و از سازمان به شبکه مجازی تبدیل شد.

با فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، آخرین ستون ایدئولوژیک چپ سنتی نیز فرو ریخت. اما از دل این ویرانه، نسلی تازه از روشنفکران برخاست که کوشیدند چپ را به اندیشه بازگردانند — به حوزه فلسفه، نقد فرهنگی، عدالت اجتماعی و اقتصاد سیاسی..

۶. جمع‌بندی

پس از دهه شصت، چپ ایران از حزب به پراکندگی رسید. از سازمان‌های بزرگ تنها گروه‌هایی کوچک باقی ماندند، بی‌پایگاه در داخل کشور.

اما از دل این شکست، اندیشه‌ای تازه زاده شد—
چپ فرهنگی و انتقادی که دیگر در پی تصرف قدرت نیست، بلکه در پی نقد قدرت است.
چپی که مارکس را نه پیامبر انقلاب، بلکه فیلسوف آزادی می‌بیند و عدالت را تنها در پیوند با دموکراسی معنا می‌کند.

فصل ششم: شکست در سازمان و رهبری

۱. از آرمان تا اطاعت

در تاریخ چپ ایران، سازمان همیشه جای اندیشه را گرفته است. حزب و تشکیلات نه به‌عنوان ابزاری برای همکاری، بلکه به‌صورت **نهاد مقدس**ی درک می‌شد که در آن حقیقت یگانه است و وفاداری شرط وجود. از حزب توده تا سازمان‌های چریکی، ساختار درونی بر اطاعت از «مرکزیت» استوار بود، نه بر گفت‌وگو و تصمیم‌گیری جمعی.

هر سازمان چپ، به‌جای آنکه محل تبادل اندیشه باشد، به مکانی برای تأیید خط مشی رسمی تبدیل شد. در نتیجه، «انضباط حزبی» که قرار بود ضامن وحدت باشد، به تدریج به **مکانیزم حذف** بدل گشت. هرکس شک کرد، منحرف خوانده شد؛ هرکس پرسید، تردیدکننده ایدئولوژیک نامیده شد و در چنین فضای بسته‌ای، آزادی اندیشه جای خود را به ایمان ایدئولوژیک داد.

۲. رهبری کاریزماتیک و بت‌سازی سیاسی

یکی از ویژگی‌های مشترک چپ ایرانی، **فرهنگ رهبری کاریزماتیک** است. در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، چهره‌هایی چون **تقی ارانی** و **احسان طبری** در حزب توده چنان منزلتی یافتند که نقدشان تقریباً ناممکن بود. در دهه ۱۳۵۰ نیز، در میان فدائیان و مجاهدین مارکسیست، افرادی چون **بیژن جزنی**، **مسعود احمدزاده** و **امیر پرویز پویان** و تقی شهرام و حمید اشرف به چهره‌های اسطوره‌ای بدل شدند. این اسطوره‌سازی، هرچند به حفظ انگیزه مبارزه کمک می‌کرد، اما عملاً فضای نقد درونی را از میان برد زیرا رهبر به جای اندیشه نشست، و وفاداری به او جای تحلیل را گرفت. جای تاسف آنکه حتی پس از مرگ یا شکست رهبران، سازمان‌ها از نقد آنان پرهیز می‌کردند؛ گویی پذیرفتن خطا، مساوی بود با فروپاشی ایمان جمعی. در واقع چپ ایرانی، همان‌طور که دینی عمل می‌کرد، **رهبرانش را چون اولیای انقلاب** می‌پرستید. اما هر پرستشی، دیر یا زود به یأس می‌انجامد؛ زیرا اسطوره وقتی فرو می‌ریزد، هیچ چیز جای آن را پر نمی‌کند.

۳. بوروکراسی حزبی و مرگ خلافت

در حزب توده، انضباط بوروکراتیک چنان سخت بود که اعضا حتی در جزئی‌ترین امور باید از کمیته مرکزی اجازه می‌گرفتند. همین ساختار خشک بعدها در سازمان‌های کوچک‌تر چپ نیز تکرار شد. در فدائیان خلق و مجاهدین مارکسیست هم، دستور از بالا و گزارش از پایین، جای ابتکار را گرفت و هرگونه خوداندیشی، خطرناک تلقی می‌شد. بدون شک در در چنین فضائی **خلافت سیاسی و نظری نبود شد زیرا وقتی** رهبری تصمیم می‌گرفت و همه باید تأیید می‌کردند دیگر لزومی به خلافت نظری وجود نداشت. حزب توده، فدائیان، پیکار و راه کارگر و بقیه گروه‌ها هم کمابیش هرکدام به نوعی از درون دچار همین فلج فکری شدند. در فقدان هیچ سازوکار دموکراتیکی برای نقد رهبری، رهبری تا روزمرگ پابرجا و غیرقابل تغییر و در نتیجه، وقتی خطمشی‌ها اشتباه از آب درمی‌آمد، هیچ‌کس جرأت بازنگری نداشت.

۴. فرهنگ تصفیه و انشعاب

درون احزاب چپ، «تصفیه» که پیشینه آن به تصفیه‌های استالینی باز می‌گشت همواره به‌عنوان مکانیزم پاک‌سازی ایدئولوژیک تلقی می‌شد. هر اختلاف نظری می‌توانست به اخراج یا انشعاب منجر شود. در حزب توده، تصفیه‌های پیاپی علیه «رویزیونیست‌ها» یا «خردبورژواها» جریان داشت. در فدائیان، از دهه شصت تا نود میلادی، ده‌ها انشعاب کوچک و بزرگ بر همین منوال رخ داد. در **حزب کمونیست ایران** نیز که پس از انقلاب شکل گرفت، حداقل چهار انشعاب به‌وقوع پیوسته است؛ **راه کارگر** سه انشعاب عمده ثبت شده؛ و گروه‌هایی چون **پیکار**، **رزمندگان آزادی طبقه کارگر** و **وحدت کمونیستی** نیز به‌طور کامل از صحنه ناپدید شده‌اند. هر انشعاب به‌جای یادگیری، به بازتولید همان الگوی استبدادی در مقیاس کوچک‌تر انجامید. چپ ایران، از ترس شکست، مدام خود را تکه‌تکه کرد تا بماند — و در همین تکه‌تکه شدن نابود شد.

۵. رهبری در مهاجرت: از اقتدار تا انزوا

در مهاجرت، رهبران پیشین احزاب چپ تلاش کردند ساختارهای خود را در قالب شوراهای و کمیته‌های خارج کشور بازسازی کنند. اما واقعیت تبعید با واقعیت انقلاب متفاوت بود. در تبعید، دیگر نه شور انقلابی بود، نه پایگاه اجتماعی. بسیاری از رهبران حزبی به چهره‌های رسانه‌ای تبدیل شدند که در نشریات بی‌اثر یا شبکه‌های کوچک فعالیت می‌کردند. چپ تبعیدی به‌جای بازسازی جمعی، به **جزیره‌هایی از رهبری‌های پراکنده** بدل شد. هر رهبر خود را میراث‌دار «چپ اصیل» می‌دانست و دیگران را منحرف. این روند، هرگونه امکان وحدت یا بازاندیشی را از میان برد.

۶. نقش زنان و اقلیت‌ها در ساختار حزبی

در درون احزاب چپ، با وجود شعارهای برابری‌خواهانه، زنان و اقلیت‌ها جایگاه حاشیه‌ای داشتند. حتی در سازمان‌های مدرن‌تری مانند فدائیان خلق یا پیکار و راه کارگر و حتی حزب کمونیست ایران - که همسر رهبران آن به عضویت کمیته مرکزی درآمده‌اند - تصمیم‌های کلان اغلب در دست مردان باقی ماند. در حالی که زنان بسیاری در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در جنبش‌های چپ مبارزه کردند، پس از انقلاب یا به حاشیه رانده شدند یا در مهاجرت نادیده گرفته شدند. فقدان درک جنسیتی از عدالت اجتماعی، به یکی از دلایل اصلی گسست چپ از جنبش زنان ایران تبدیل شد. نمونه برخورد با عدم ارتقای نسترن آل‌آقا در فدائیان قبل انقلاب علیرغم توانایی‌های ارزنده این رفیق که بعدها از سوی اشرف دهقانی هم مطرح شد می‌تواند مثال مشخص تری برای مطالعه باشد. این امر بعدها در آثار متفکران زن چپ‌گرا مانند **معصومه آل‌داود**، **مرجانه فشاهی** و **یاسمین میظر** مورد نقد قرار گرفت.

۷. بحران اخلاقی و ازخودبیگانگی سازمانی

با گذشت زمان، سازمان‌های چپ نه تنها از مردم، بلکه از خویش نیز بیگانه شدند. آرمان آزادی به انضباط تبدیل شد؛ انقلاب به انتظار؛ و رفاقت به رقابت حزبی. لذا چپ ایران که قرار بود الگوی جامعه نو باشد، خود به نمونه‌ای از تکرار همان مناسبات قدرت درون‌گروهی تبدیل شد. در بسیاری از اسناد باقی‌مانده از جلسات حزبی و یادداشت‌های زندانیان

سیاسی، نوعی حس تلخ از *از خود بیگانگی سازمانی* دیده می‌شود: افرادی که عمر خود را در راه آرمان دادند، اما دریافتند سازمانشان از درون تهی است. برخی از بریدگی‌های درون زندانها ناشی از همین موضوع بوده است

۸. جمع‌بندی

شکست چپ ایران، تنها شکست یک ایدئولوژی نبود؛ شکست انسان‌هایی بود که در جست‌وجوی عدالت، در ساختارهایی گرفتار شدند که آزادی را بر نمی‌تافت. چپ ایرانی می‌خواست جامعه‌ای بی‌طبقه بسازد، اما در درون خود، سلسله‌مراتبی سخت‌تر از جامعه سرمایه‌داری آفرید. تا زمانی که چپ از فرهنگ اقتدار، از بت‌سازی رهبری، و از انضباط کور حزبی رها نشود، نمی‌تواند به نیرویی دموکراتیک و زنده بازگردد. راه نجات چپ، نه در پاک‌سازی، بلکه در گفت‌وگوست؛ نه در ایمان، بلکه در آگاهی. چپ آینده، اگر قرار است دوباره برخیزد، باید سازمان را از نو تعریف کند: نه به‌عنوان ابزار کنترل، بلکه به‌عنوان *فضای آزاد برای نقد، تفاوت و همبستگی انسانی*.

فصل هفتم: چپ و زنان، کارگران و اقلیت‌ها

۱. چپی که از جامعه جدا شد

در نظریه، چپ ایران خود را مدافع «مردم» می‌دانست؛ اما در عمل، از همان مردمی جدا ماند که قرار بود برایشان بجنگد. سازمان‌های چپ به‌جای مشاهده واقعی جامعه، از درون چارچوب‌های جزمی به آن نگاه می‌کردند. مردم به‌صورت «طبقه»، «توده»، یا «عنصر انقلابی» تعریف می‌شدند، نه به‌عنوان انسان‌هایی با زندگی، احساس و تنوع فرهنگی. تفکر چریکی قرار بود خودجای کارگران و زحمتکشان مبارزه و فداکاری و جانفشانی کند ولی نمی‌دانست که زحمتکشان در وقت لازم خودشان قادر به هرگونه مبارزه و فداکاری خواهند بود و کما اینکه در اوج انقلاب 1357 همان مردم کارهائی کردند که جنبش چریکی را مبهورت کرد. در نتیجه، جنبش چپ نتوانست پیوند پویایی با سه نیروی اصلی جامعه برقرار کند: *زنان، کارگران و اقلیت‌ها*.

۲. زنان: نیمی از جامعه، غایب در اندیشه چپ

با وجود شعارهای برابری‌خواهانه، چپ ایرانی تا دهه‌های اخیر درک عمیقی از مسئله زن نداشت. زنان در سازمان‌های چپ عمدتاً در نقش «یاران مبارز» یا «نیروهای پشتیبانی» ظاهر می‌شدند، نه به‌عنوان سوژه مستقل رهایی.

در ساختار درونی احزاب، تصمیم‌گیری تقریباً تماماً در دست مردان بود. زنان چپ‌گرا، از *اشرف دهقانی و نسترن آل آقا و سیمین صالحی* در دهه پنجاه تا نسل‌های بعدی مانند *معصومه آل‌داود، مرجانه فشاهی، یاسمین میظر، و شیرین احمدنیا*، بارها بر این تناقض تأکید کرده‌اند که چپ در دفاع از زنان، اغلب همان رویکرد پدرسالارانه جامعه را بازتولید می‌کرد. به همین دلیل، جنبش زنان ایران، به‌ویژه از دهه هشتاد به بعد، مسیر خود را جدا از چپ کلاسیک پیمود و گفتمان فمینیستی مستقل خود را ساخت.

نتیجه آن که چپ ایرانی در تحلیل مسئله زن، دو خطای بنیادی داشت: نخست، تقلیل رهایی زن به «مسئله طبقاتی»؛ دوم، نادیده گرفتن بدن، زبان و تجربه زیسته زنان. مارکسیسمی که از کار و ارزش اضافی سخن می‌گفت، نتوانست کار خانگی، تبعیض جنسیتی و خشونت روزمره را درک کند. همین غفلت، یکی از مهم‌ترین دلایل بیگانگی چپ از نیمی از جامعه به خصوص با نسل جدید زنان شد که ما شاهد آن در جنبش «زن - زندگی - آزادی» هم بودیم.

۳. کارگران: قهرمانان غایب

طبقه کارگر، در شعارهای چپ، «پیشاهنگ انقلاب» بود؛ اما در عمل، تنها در بیانیه‌ها وجود داشت. چپ ایران، چه در دوره حزب توده و چه در دوران فدائیان، نتوانست تشکلهای پایدار کارگری بسازد. کارگران در کارخانه‌ها با مشکلات واقعی — دستمزد، امنیت شغلی، قرارداد موقت — درگیر بودند، اما چپ ایرانی بیشتر درگیر بحث‌های نظری درباره مرحله انقلاب یا «بورژوازی ملی» بود.

حتی پس از انقلاب، در دهه شصت و هفتاد، وقتی شوراهای کارگری در خوزستان، کرمانشاه و اراک شکل گرفتند، چپ نتوانست رهبری فکری آن‌ها را به دست گیرد. آن شوراهای به سرعت یا دولتی یا منحل شدند زیرا چپ کارگر را اسطوره کرد، اما در میان کارگران زندگی نکرد. در سال‌های اخیر، برخی روشنفکران چپ نو کوشیده‌اند با تحلیل اقتصاد نولیبرالی و نقد سیاست‌های خصوصی‌سازی، بار دیگر مفهوم کار و استثمار را در مرکز گفت‌وگو قرار دهند. اما هنوز فاصله میان نظریه و عمل، میان دانشگاه و کارخانه، پر نشده است.

۴. اقلیت‌ها: مسئله نادیده گرفته شده

چپ ایرانی در دوره‌های مختلف، از برابری ملیت‌ها و اقوام سخن گفت، اما در عمل، جز در مورد کردستان که انهم به لطف سازمان‌های محلی آنجا بوده، نسبتش با اقلیت‌های قومی، زبانی و دینی پیچیده و پرتناقض بود. مثلاً حزب توده در دهه بیست از خودمختاری آذربایجان دفاع کرد، اما با فروپاشی حکومت پهلوی، در برابر سرکوب مردم آذربایجان سکوت کرد. در کردستان، گروه‌هایی چون کومله و حزب کمونیست ایران کوشیدند میان سوسیالیسم و هویت قومی پیوند برقرار کنند، اما دیگر جریان‌های چپ غالباً آنان را «ملی‌گرا» یا «انحرافی» می‌دانستند.

اقلیت‌های مذهبی — از جمله بهائیان، مسیحیان و یهودیان — نیز در نگاه چپ جایگاهی حاشیه‌ای داشتند. چپ به جای دفاع از آزادی وجدان و حق باور، اغلب آن را مسئله‌ای «فرعی» نسبت به نبرد طبقاتی می‌دانست. به این ترتیب، چپ ایرانی نتوانست به پرچمدار آزادی و تنوع فرهنگی تبدیل شود.

۵. گسست از جنبش‌های اجتماعی نو

در دهه‌های اخیر، ایران شاهد شکل‌گیری جنبش‌هایی بوده است که خواست عدالت را با آزادی پیوند می‌دهند: جنبش زنان، معلمان، بازنشستگان، محیط زیست، و حقوق اقلیت‌های قومی. اما تا مدتها چپ سنتی در برابر این جنبش‌ها اغلب موضعی مبهم یا منفعل داشت در حالی که بسیاری از فعالان جوان این جنبش‌ها خود را «عدالت‌خواه» می‌دانند، اما دیگر با واژه‌هایی چون «حزب»، «مرکزیت» یا «ایدئولوژی» ارتباطی ندارند.

روشنفکران جدیدی چون پیمان وهاب‌زاده، امین بزرگیان، رضا جاسکی، مهرداد درویش‌پور، محمدرفع محمودیان، و علی رها در نوشته‌ها و گفت‌وگوهای خود بر همین نکته تأکید کرده‌اند: چپ تنها زمانی می‌تواند دوباره زنده شود که به جای رقابت با جنبش‌های نو، خود را بخشی از آن‌ها بداند.

۶. چپ نو و بازگشت به جامعه

چپ جدید ایران، که در دهه‌های اخیر در دانشگاه‌ها، مجلات و فضای مجازی شکل گرفته، می‌کوشد با جنبش‌های اجتماعی پیوند برقرار کند. این چپ دیگر به دنبال تصرف قدرت نیست، بلکه در پی ایجاد آگاهی جمعی است. او از مبارزات کارگران هفت‌تپه، معلمان معترض، زنان خیابان انقلاب، و فعالان محیط زیست و حقوق قومی الهام می‌گیرد. در این چپ نو، عدالت بدون آزادی بی‌معناست. او می‌کوشد سنت‌های مارکسیستی را با ارزش‌های دموکراتیک، فمینیستی و زیست‌محیطی درآمیزد. در آثار نویسندگانی چون سعید رهنما، کمال اطهاری، علی آشوری، پرویز صداقت، و یاسمین میظر تلاش می‌شود میان نقد اقتصاد سیاسی و تجربه زیسته مردم پلی زده شود.

۷. جمع‌بندی

چپ ایرانی در پی عدالت بود، اما جامعه را از یاد برد. از کارگران، زنان و اقلیت‌ها سخن گفت، اما کمتر با آنان سخن گفت. در نتیجه، عدالتش بدون آزادی ماند و رهاییش بدون مردم. اکنون در سده بیست‌ویکم، اگر چپ بخواهد دوباره در ایران معنا یابد، باید به این سه ستون بازگردد: **زنان، کارگران و اقلیت‌ها**. عدالت اجتماعی بدون برابری جنسیتی، سوسیالیسم بدون آزادی قومی و فرهنگی، و نقد سرمایه بدون دفاع از کرامت انسان، تنها تکرار شکست گذشته است. چپ آینده در ایران، چپی است که در کف خیابان و در دل جامعه معنا پیدا می‌کند — چپی که به جای حزب، با مردم است؛ به جای شعار، با آگاهی؛ و به جای مرکزیت، با همبستگی انسانی.

فصل هشتم: بازخوانی تجربه جهانی و آینده چپ در ایران

۱. مقدمه: از انقلاب تا بازاندیشی جهانی

شکست چپ ایرانی را نمی‌توان جدا از سقوط سوسیالیسم جهانی فهمید. از دهه ۱۹۸۰ تا فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱، چپ در سراسر جهان دچار بحران مشروعیت شد. سوسیالیسمی که وعده آزادی و برابری می‌داد، در عمل به دولت‌هایی بوروکراتیک و سرکوبگر بدل شد. اما از دل همین شکست، اشکال تازه‌ای از چپ زاده شد — چپ دموکرات، فمینیستی، زیست‌محیطی، و محلی. چپی که دیگر در پی تصرف دولت نبود، بلکه در پی تغییر زندگی روزمره و آگاهی عمومی بود.

بازخوانی تجربه جهانی، برای ایران اهمیتی حیاتی دارد؛ زیرا چپ ایرانی در گذشته، تنها «اردوگاهی» فکر می‌کرد: یا شوروی، یا چین، یا مائوئیسم. اما امروز چپ باید از مرزهای ایدئولوژیک عبور کند و از تجارب متنوع جهان بیاموزد. چپ سنتی باید شرمندگی تاریخی خود را در طرح شعارهایی همچون «استالین پدر کارگران جهان»، «راه ما راه چین — صدرما صدرچین» و یا «صدرمائو صدرماست» رسماً بیان کند تا بتواند همچون طفل گنه کرده ای به آغوش مردم بازگردد.

۲. تجربه آمریکای لاتین: عدالت همراه با دموکراسی

در آغاز قرن بیست و یکم، آمریکای لاتین صحنه بازگشت چپ شد. در کشورهایی چون ونزوئلا، بولیوی، اکوادور، اروگوئه، شیلی و برزیل، چپ جدید توانست با رأی مردم به قدرت برسد، نه با انقلاب مسلحانه بلکه با ظهور چهره‌هایی چون اوو مورالس، هوگو چاوز، لولا داسیلوا، رافائل کوره‌آ و خوزه موخیکا، که نمونه‌هایی از چپی بودند که سوسیالیسم را با دموکراسی تلفیق کردند. در این کشورها، سیاست‌های عدالت‌محور (ملی‌کردن منابع، آموزش رایگان، کاهش فقر)، هم‌زمان با حفظ انتخابات آزاد و جامعه مدنی اجرا شد. این چپ «مردمی» برخلاف مدل شوروی، به مشارکت توده‌ها در تصمیم‌گیری تأکید داشت. با وجود چالش‌های اقتصادی و فشارهای خارجی، تجربه آمریکای لاتین نشان داد که چپ می‌تواند بدون دیکتاتوری زنده بماند؛ چپی که بر پایه عدالت اجتماعی، دموکراسی مشارکتی و احترام به محیط زیست عمل می‌کند.

۳. تجربه اروپایی: چپ فکری و پارلمانی

در اروپا، پس از جنگ سرد، سوسیالیسم انقلابی جای خود را به چپ اجتماعی و فرهنگی داد. احزاب سوسیال‌دموکرات، گرچه در بسیاری موارد به راست میانه نزدیک شدند، اما در کنار آنان جریان‌های جدیدی نظیر چپ نو، حزب سبزها، چپ رادیکال یونان (سیریزا) و پودموس در اسپانیا پدیدار شدند. این چپ‌ها، برخلاف گذشته، به جای تمرکز بر «مالکیت ابزار تولید»، بر برابری جنسیتی، عدالت زیست‌محیطی، مالیات تصاعدی و دموکراسی مشارکتی تأکید کردند. در دانشگاه‌ها، اندیشه‌هایی چون مارکسیسم فرهنگی، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، و اندیشه‌های متفکرانی چون آلن بدیو، اسلاوی ژیزک، آلتوسر، نانسی فریزر و دیوید هاروی نقش مهمی در زنده نگه داشتن تفکر چپ داشتند. نقش بی بدیل مجله مانتلی ریو که زمانی توسط چپ چریکی مشکوک خوانده می‌شد در این رابطه قابل ذکر است. چپ اروپایی به ما می‌آموزد که مارکسیسم، اگر زنده بماند، باید به‌روز، گفت‌وگومدار و انعطاف‌پذیر باشد؛ چپی که می‌تواند با جامعه مدنی، رسانه و دانشگاه پیوند برقرار کند.

۴. تجربه خاورمیانه: چپ در سایه دین و اقتدار

در خاورمیانه، چپ همواره میان دو فشار گرفتار بوده است: از یکسو اقتدارگرایی دولت‌ها، از سوی دیگر، سلطه گفتمان دینی. در کشورهای عربی و اسلامی، چپ‌ها یا سرکوب شدند یا زیر پرچم ناسیونالیسم جذب گشتند. در مصر، عراق، سوریه و یمن، احزاب کمونیست یا نابود شدند یا به حاشیه رانده شدند.

تنها در کردستان عراق و سوریه، شکلی از چپ نوین توانست سر برآورد — چپی که با الهام از اندیشه‌های عبدالله اوجالان و تجربه «کنفدرالیسم دموکراتیک»، بر خودگردانی محلی، برابری زن و مرد، و اقتصاد تعاونی تکیه دارد. این تجربه روژاوا نشان می‌دهد که حتی در منطقه‌ای پر آشوب و مذهبی، می‌توان چپی ساخت که هم دموکراتیک باشد، هم بومی، هم ضد سرمایداری.

۵. درس‌هایی برای ایران

چپ ایرانی باید از این تجربه‌ها چند درس بزرگ بگیرد:

۱. چپ بدون دموکراسی، خودویرانگر است. بدون آزادی اندیشه و نقد، عدالت به استبداد بدل می‌شود.
۲. چپ بدون جامعه، انتزاعی است. عدالت نه در شعار، بلکه در مدرسه، کارخانه، خانه و خیابان معنا می‌یابد.
۳. چپ بدون برابری جنسیتی، ناقص است. رهایی بدون زن، نیمی از رهایی است.
۴. چپ بدون بوم‌گرایی، بی‌ریشه است. مارکسیسم در ایران باید از تاریخ، دین، فرهنگ و زیست‌جهان مردم الهام بگیرد.

5. **چپ باید از حزب به شبکه اجتماعی تبدیل شود.** نه به معنای بی‌سازمانی، بلکه به معنای شکل‌های نوین همبستگی — انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، رسانه‌های مستقل، گروه‌های دانشجویی و جنبش‌های محلی.

۶. **چپ آینده در ایران: از آرمان تا آگاهی**

چپ آینده در ایران، اگر بخواهد زنده بماند، باید خود را از نو بسازد: نه به عنوان بازمانده گذشته، بلکه به عنوان **صدای وجدان اجتماعی**. او باید از مارکس، رزا لوکزامبورگ و گرامشی بیاموزد که رهایی تنها در آگاهی است. چپ باید بتواند مفاهیم عدالت، آزادی، جنسیت، کار و محیط زیست را در زبانی تازه و قابل فهم برای نسل جوان بازتعریف کند.

در عصر دیجیتال و سرمایه‌داری پلتفرمی، چپ دیگر نمی‌تواند به دهه پنجاه بازگردد. مبارزه امروز نه در کوه، بلکه در فضای مجازی، در اتحادیه‌های معلمان، در گروه‌های کارگری آنلاین و در شبکه‌های آگاهی جمعی جریان دارد. چپ آینده، اگر از تکرار پرهیز کند، می‌تواند بار دیگر اخلاق، همبستگی و انسان‌گرایی را در جامعه زنده کند.

۷. **جمع‌بندی نهایی: از شکست تا امکان**

چپ ایرانی شکست خورد، زیرا در گذشته زندانی شده است. اما این شکست، پایان تاریخ نیست. هر نسلی از دل شکست نسل پیشین برمی‌خیزد، و هر بار، آرمان عدالت در لباسی تازه بازمی‌گردد.

چپ امروز ایران باید از «اسطوره‌ها و رفیق کبیر» فاصله بگیرد و به مردم بازگردد؛ به کارگران، معلمان، پرستاران، کارگران، زنان، دانشجویان، اقلیت‌ها و روشنفکران مستقلاً در قالب جامعه کار و تولید. در جهانی که سرمایه‌داری نولیبرالی همه‌چیز را به کالا تبدیل کرده، چپ باید یادآور ارزش‌های انسانی باشد: **همبستگی، برابری، کرامت و آزادی**. شاید چپ دیگر حزب نداشته باشد، اما تا وقتی عدالت رویایی زنده است، چپ نیز زنده است — در هر انسانی که در برابر بی‌عدالتی سکوت نمی‌کند.

چپ ایران، با همه شکست‌های سیاسی، در عرصه اندیشه هنوز زنده است. از حزب و اسلحه به قلم و آگاهی رسیده، و از شعار به نقد. اگر چپ در دهه بیست با حزب توده آغاز شد و در دهه شصت با اعدام‌ها پایان یافت، امروز در شکل چپ فرهنگی، دانشگاهی و انتقادی، در حال **باززایش** است. چپ آینده نه در «کمیت مرکزی»، بلکه در **وجدان اجتماعی نسل‌های جوان** معنا پیدا می‌کند — نسلی که از مارکس، نه فقط عدالت، بلکه آزادی، برابری، زیست‌پایداری و انسانیت می‌خواهد.